

شهید نامدار همعنان فرد



| | |
|-------------|-----------------|
| نام پدر | علی |
| تاریخ تولد | ۱۳۴۶/۶/۳۰ |
| محل تولد | بوشهر - دشتستان |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۵/۱۰/۴ |
| محل شهادت | ام الرصاص |
| مسئولیت | |
| نوع عضویت | بسیجی |
| شغل | دانش آموز |
| تحصیلات | |
| مدفن | |

زندگینامه

شهید نامدار همعنان فرد فرزند علی در مورخه ۳۰/۶/۱۳۴۶ در شهر شهید پرور برازجان در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. دوران کودکی خویش را در خانواده مذهبی خویش سپری نمود و بعد از آن وارد دوران مدرسه گردید. وی تحصیلات دبستان خود را اتمام و به مقطع راهنمایی وارد شد و موفق به اخذ مدرک سیکل شد. دوران شکوهمند انقلاب اسلامی مصادف بود با دوران نوجوانی نامدار و او چون دیگر مردم در تظاهرات علیه شاه ملعون و رژیم منحوسش شرکت می نمود. وی بعد از پیروزی انقلاب نیز صحنه را ترک نکفت و چون دیگر عاشقان خمینی گوش به فرمان آن امام همام بود ایشان در پایگاه مقاومت مالک اشتر ثبت نام نمود و همیشه در آن پایگاه مقاومت مشغول به فعالیت بود. شبها در مسجد به نگهبانی می پرداخت و روزها در مدرسه به تحصیل مشغول بود. ایشان فردی متعهد و معتقد به موازین اسلام بود با این سن کمش همیشه به فکر نماز اول وقت بود و در نماز جمعه و جماعات شرکت می نمود و دیگران را نیز به این امر دعوت می کرد. با شروع جنگ تحمیلی عراق با این که مادر ایشان راضی نبود که با این سن کم به جبهه برود ولی نامدار آن قدر از مادر خویش التماس و خواهش نمود تا توانست مادر خویش را راضی به این امر کند که به جبهه برود. او بارها به میدان جنگ حق علیه باطل اعزام گردید و آخرین بار نیز در تاریخ ۸/۹/۱۳۶۵ به جبهه رفت و برای انجام عملیات به منطقه عملیاتی ام الرصاص اعزام شد تا حماسه بیافریند. وی در مورخه ۴/۱۰/۱۳۶۵ در همین عملیات و در همین منطقه عملیاتی به سوی معبود خویش پرواز نمود و در بهشت جنان الهی مسکون گردید.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید:

سلام و درود بر منجی عالم بشریت حضرت مهدی موعود و سلام و درود بر ارواح طیبه شهدا و درود خالصانه به رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی و سلام بر تمامی رزمندگان اسلام، در کلیه جبهه های حق علیه باطل که مردانه جان بر کف مبارزه می کنند. و سلام بر تمامی مادران که جگر گوشه های خود را به جبهه حق علیه باطل روانه نمودند. توصیه می کنم که طبق آیه شریفه «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون» شما مپندارید که فرزندانان و کسانی که در راه خدا می میرند جز رزمندگانند بلکه آنان زنده هستند و نزد پروردگار خود روزی می برند. پدران و مادرانی که فرزندان خود را در جهاد مقدس تقدیم پیشگاه حضرت حق نموده اید! هیچ گونه ناراحتی به خود راه ندهید زیرا شما در میان اجتماع بشری صاحب کمال و افتخارید و شما همواره در میان مردم سر بلند زندگی می کنید. از شما می خواهم که همواره در نمازهای جمعه و جماعت شرکت فعال داشته باشید و جبهه ها و پشت جبهه ها را گرم نگه دارید و همواره آرزو دارم که برای رزمندگان اسلام دعا و نیایش را فراموش نکنید و حافظ دین و قرآن و اسلام باشید.

نامدار همعنان فرد

خاطرات

مادر شهید:

دخترم یک شب در خواب دید که نامدار با پیراهنی نو و همراه با مردی نورانی نزد ایشان آمد و خیلی خوشحال بود دخترم از او می پرسد کجا می خواهی بروی که لباس نو پوشیده ای؟ او در جواب گفت: که من می خواهم به جبهه بروم و می خواهم در عملیاتی برای آزاد سازی کربلا شرکت کنم. فردای آن شب که دخترم این خواب را دید، فردی نزد من آمد و به من مژده داد که سفر کربلای شما در آمده و خود را برای سفر مهیا کنید. خوشحال از این مژده فهمیدم که پسر من برای من جواز کربلا را گرفته است.

خواهر شهید:

مادر من خیلی جای خالی او را در خانه احساس می کند و همیشه به کتابهایش نگاه می کند. شبی که پیکر پاک شهید را به جایگاه نماز جمعه آورده بودند، به ما هم صبح همان روز خبر دادند. همه اقوام و خویشاوندان به خانه ما آمدند. آن شب ما برای نامدار حجله گرفتیم هر کسی خانه ما بود تا ساعت ۱۲ الی ۱ شب رفتند. ما هم خوابیدیم به جز پدر و مادر. آن شب کبوتر سفیدی بر بام خانه نشسته، سپس برخاسته روی سر پدر و مادر چرخ می زد و حدود ۱۵ دقیقه روبرویشان نشسته بود، سپس دوباره پر زده بود و بعد از ۳ بار چرخیدن در میان حیاط خانه پرواز کرده و رفته بود. پدر می گفت آن روح نامدار است که برای آخرین بار آمده تا با ما وداع کند. روزی که او را تشییع کردیم هم خوشحال بودیم هم ناراحت. خوشحالی ما به خاطر این بود که بعد از پانزده سال انتظار بالاخره نشانه ای از نامدار به دست ما رسیده بود و ناراحتی به خاطر آن که جای خالی او را در خانه احساس می کردیم. من ۱۷ سالگی از طرف مدرسه به جبهه اعزام شد. برای اولین بار که می خواست به جبهه بروم مادر من راضی نبود ولی این بسیجی دلاور با تلاش و همت توانست مادر من را راضی کند و من او هم کم بود و فرماندهان اجازه نمی دادند. و با تلاش فراوان توانست من خود را زیاده بکنم و بالاخره اعزام شود. در سالهای اول نامه می نوشت و از سلامتی خود و از چیزهایی که در جبهه آموخته بود می گفت. یکی از این نامه ها پهلوی خواهرم است برای یادگاری نگه داشته است. در جبهه آرپی جی زن بود. انگشت پای او قطع شده بود. نمی دانم که به بیمارستان رفته بود یا نه. یکی از همزمانش به ما گفت زخمی شده بود. خواهرم می گفت: شبی خوابیده بودم و خیلی آن شب ناراحت بودم یک مرتبه از خواب پریدم، دیدم در اتاق نور عجیبی است و دور عکس نامدار پر از لامپهای قرمز و سبز هست که خاموش و روشن می شوند. چشمانم را به هم زدم گفتم شاید خواب باشم دیدم که خواب نیست. خیلی ترسیده بودم و شروع به گریه کردم و چشمانم را بستم صبح که بیدار شدم، دیدم هیچ اثری از لامپها نیست.

برفراز آسمان ها

زندگی این دنیا را حیاتی طبیعی فرض می کرد که سایر جانوران نیز با انسان در آن شریکند اما آدمی را حیاتی دیگر است که حقیقت و هویت انسانی او به همان است و آن حیاتی معنوی و روحانی است. نامدار هر وقت فرصتی می یافت قرآن می خواند به همه ما توصیه می کرد که قرآن بخوانیم او همیشه می گفت: ما نیازمند به قرآن و درک معارف عالی آیات الهی هستیم. نامدار می گفت شهادت حق ماست من در راه رضای خدا و برای دفاع از دین و ناموس خود می جنگم و از دین و ناموس خود دفاع می کنم. شهادت یعنی پیروزی خون بر شمشیر با مشتهای گره کرده، با ایمانهای آهنین، با قلبی آکنده از عشق. آخرین بار وی را در حالی که یک آرپی جی بر دوش خود گذاشته بود و لنگان لنگان راه می رفت، دیده بودند. گویا بر اثر اصابت گلوله انگشت پای وی زخمی شده بود.

در نامه نوشته بود که در برابر ابرقدرتها بایستید. او نوشته بود که چگونه در مکتب امام حسین(ع) وائمه اطهار (ع) و رهبر عزیزمان جانش را به معبود خویش هدیه می کند. چون مادرم راضی نبود که به جبهه برود، می گفت: مادر بگذار جبهه بروم چون صدام و آمریکای جنایتکار می آیند و ناموس ما را می برند و این برای ما و ملت ما مایه ننگ و شرمندگی است.وی نسبت به بزرگترها با ادب و بسیار متواضع بود. فردی خوش اخلاق و خوش برخورد بود و هیچ کس را از خود ناراضی نمی کرد. برای همه احترام خاصی قائل بود و با همه به مهربانی رفتار می کرد هر وقت مشکلی داشتند به آنها کمک می کرد اگر خدای نکرده اتفاقی برای خویشاوندان و همسایگان می افتاد بی درنگ کمک می کرد. هیچ وقت غیبت نمی کرد همیشه تأکید داشت که اخلاق و رفتارمان باید الهی گونه باشد. گاهی وقتها اگر صحبت هایمان از حد معمولی فراتر و منجر به غیبت می گشت، فوراً تذکر می داد و سعی می کرد به گونه ای رفتار کند که فردی مفید برای اجتماع باشد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران